

« شهید مفتاح و مدیریت مبارزات در مسجد قبا »

در گفت و شنود شاهد یاران با

حجت الاسلام والمسلمین هادی مروی

او معتقد بود که انقلاب تنها با محوریت روحانیت اسلامی می ماند...

چرا ایشان با این که در حوزه قم صاحب نام بودند و این احتمال وجود داشت که در آینده به جایگاه و مقام والایی در حوزه برسند، آنجا را رها کردند و به تهران آمدند؟

من چون از تزییقاتی که ساواک برای ایشان فراهم می کرد، اطلاعی نداشتم و در جریان نبودم نمی توانم حرفی بزنم، اما فکر می کنم علاوه بر مشکلاتی که ساواک ایجاد می کرد، در دانشگاه تهران با توجه به ظهور مکاتب مادی و تبلیغات گسترده آنها، نیاز شدیدی به تبلیغ و تبیین مباحث اسلامی از سوی اساتید و دانشجویان مسلمان احساس می شد. استاد شهید مطهری از سالها قبل به خاطر مشکلاتی که پیدا کرده بودند، به دانشکده الهیات دانشگاه تهران رفته و در این جهت فعالیت های مفید و مؤثری را انجام داده بودند، اما ایشان تنها بودند و به نظر می رسید که اگر آقای مفتاح در تهران باشند و در آن کانون و سنگر به ایشان کمک کنند، مفید خواهد بود و عملاً هم این دو نفر و چند چهره دیگر برای زمینه سازی و رشد و بروز انگیزه اسلامی در میان دانشجویان تلاش های فراوانی کردند و البته مشکلات مشترکی هم داشتند، از جمله حضور آقای آریانپور که با آقای مطهری و مفتاح درگیر بود. خود آقای مطهری برای من نقل می کردند که به آریانپور بسیار محترمانه گفتم بچه ها که گناهی نکرده اند و قدرت دفاع علمی ندارند. شما به کسانی حمله ور می شوی که قدرت دفاع از عقیده خود را ندارند. اگر شما واقعاً حرفی داری، بیای با هم صحبت کنیم و مناظره ما اعم از دوفره و خصوصی یا در حضور دانشجویان برگزار شود. من قصد شکستن شما را ندارم. اگر من نتوانستم شما را قانع کنم و جواب مستدل نداشتم، شما برو حرف های را منتشر کن، شیوه ای که تو در پیش گرفته ای شیوه علمی نیست و انسان نباید سنگ به تاریکی بیندازد. به هر حال، با این افراد هم روبرو بودند و در همین مقطع بود که آقای مفتاح کتاب روش اندیشه را نوشتند که کتاب خوبی است. اما خیلی خوب معرفی نشده و جا دارد که اهل فکر و پژوهش توجه خاصی به آن نکنند.

پیشینه ارتباط و تعامل به شهید مفتاح به کدام مقطع زمانی برمی گردد؟

از سال ۱۳۴۴ که برای تحصیل به قم رفتم، آوازه آقای مفتاح به عنوان یکی از فضایی معروف و روشن بین حوزه به گوش من خورد. ایشان منظومه حکمت را تدریس می کردند و من بخشی از این کتاب را نزد ایشان خواندم. از جمله خاطراتی که دارم مربوط به جلسه اسلام شناسی و پژوهشی می شود که ایشان در شبهای جمعه دایره کرده بودند و به شکل سیار در منزل برخی از فضایی صاحب قلم حوزه برگزار می شد. این مجلس در آن زمان به شبهات و مسائلی که به شکلی در میان جوانان مطرح بودند و طبعاً فضلا باید در مورد آنها توجیه می شدند، می پرداختند تا به هنگام حضور و تبلیغ در شهرستانها، توفیق بیشتری داشته باشند. پژوهش و پاسخدهی به هر یک از این شبهات به فردی که آمادگی داشت، سپرده می شد و این فرد با بررسی دقیق درباره آن موضوع جزوه ای را تهیه می کرد و آقای مفتاح خودشان برای آن جزوه مقدمه ای می نوشتند.

مفتاح

از سال ۴۴ که برای تحصیل به قم رفتم، آوازه آقای مفتاح به عنوان یکی از فضایی معروف و روشن بین حوزه به گوش من خورد. ایشان منظومه حکمت را تدریس می کردند و من بخشی از این کتاب را نزد ایشان خواندم. از جمله خاطراتی که دارم مربوط به جلسه اسلام شناسی و پژوهشی می شود که ایشان در شبهای جمعه دایره کرده بودند و به شکل سیار در منزل برخی از فضایی صاحب قلم حوزه برگزار می شد.

• درآمد

نمازگزاران و اصحاب با سابقه مسجد قبا به یاد دارند که در مناسبت های خاص مذهبی نظیر ماه های رمضان، روحانی نسبتاً جوان و پر شوری آنان را پیوسته به صفوف مبارزه فرا می خواند و امام جماعت مسجد، شهید آیت الله مفتاح نیز به اشکال مختلف از جمله حضور تأیید آمیز خود در محفل سخنرانی او، به تشویق وی می پرداخت.

اینک روحانی جوان آن روزها به مرز میان سالی رسیده و به جای استاد شهید خویش، امام جماعت مسجد قباست. خاطرات او از نحوه مدیریت شهید مفتاح و فعالیت های مبارزاتی مسجد قبا در پرتو هایت ایشان دستمایه این گفت و گو است.



و در نتیجه گاهی اصطکاکهایی هم پیش می‌آمدند و این نبود جز این‌که ایشان به دلیل سعه صدر و نگرش بلندنظرانه خود، دست کم در آن مقطع که همه نیروها باید علیه رژیم شاه بسیج می‌شدند، قائل به مرزبندی‌های صدرصدی با تمام عناصر دخیل در مبارزات نبودند. ایشان توانستند بسیاری از اساتید دانشگاه را به مسجد قبا جذب کنند و با وجود حفظ کامل اصالت فکری و مکتبی خود و پایبندی به تمامی موازین اسلامی در تمام طول زندگی، ارتباط خود را با دیگر نحله‌های فکری قطع

از دیدگاه شما بزرگ‌ترین ره‌آورد حضور شهید مفتاح در تهران، اعم از دانشگاه و مساجدی که ایشان در آنجا فعالیت می‌کردند، چه بود؟

معروف است که ایشان پایه‌گذار وحدت حوزه و دانشگاه بودند. البته بهتر است که درباره این موضوع بحث مبسوط‌تری صورت بگیرد. ایشان اعتقاد نداشتند که حوزه و دانشگاه باید در یکدیگر ادغام شوند و هر یک وظیفه و کار اصلی خود را رها سازند و به کار حیثه دیگر بپردازند. بحث بر سر این است که اینها یا یکدیگر ارتباط و تعامل داشته باشند و بتوانند حرف‌های همدیگر را خوب درک کنند و ساحت فکری و علمی یکدیگر را بفهمند تا این درک متقابل منجر به یک نگاه دین‌مدارانه به هستی شود و طبعاً زمان آگاهی و دین آگاهی هر دو تعالی پیدا کند. شیوه ایشان هم به گونه‌ای بود که افراد دانشگاهی در کنارشان عملاً احساس احترام و امنیت می‌کردند و این شیوه را در تمام مساجد و به خصوص مسجد قبا که پایگاه حرکت ایشان بود، ادامه دادند. در مسجد قبا افراد و تیپ‌هایی می‌آمدند که بعضی‌هاشان حتی گرایش به مکاتب چپ و غیراسلامی داشتند، با این همه ایشان به قدری توانمند بودند که به رغم مخالفت با آنها و یا حتی عدم علاقه به حضور آنها، به علت اعتقاد قلبی و عمیق به وحدت حوزه و دانشگاه و احترام به آرای مختلف، این افراد هم ترغیب می‌شدند که در این کانون حضور پیدا کنند و مخصوصاً در ماه رمضان و ماه محرم و ماه صفرهای منتهی به سالهای انقلاب، افراد با گرایش‌های مختلف شرکت داشتند

را انجام دهیم و از زندگی ائمه نکاتی بر ما مکشوف شد که شاید در سیر مطالعات عادی و طبیعی خود به آنها توجه نمی‌کردیم. به عنوان مثال من در مورد وجاهت و شأن حسنین، یعنی اولاد امام حسن (ع) که در تاریخ شیعه جریانی هستند و در مورد آنها بحث‌ها و شبهاتی وجود دارند، صحبت کردم. این سؤال برایم مطرح شده بود که این وجاهت و شأن مستند به چه مدارکی است. به کتاب اقبال سید طاووس مراجعه کردم و با آن که کتاب دعاست و طبیعتاً تاریخ و نکات تاریخی را نمی‌توان از آن استنباط کرد، اما در آن به نامه‌ای از امام صادق (ع) به بزرگ حسنین برخوردیم که حضرت در آن آیات بسیاری را خطاب به او مطرح کرده و رهنمودهایی را داده و آنها را به صبر و مقاومت دعوت کرده بودند و نشان می‌داد که اولاً حضرت به آنها اعتماد داشتند و ثانیاً به آنها رهنمود می‌دادند و لذا وقتی اینها به این شکل مورد خطاب امام قرار می‌گیرند، باید آدم‌های و جبهه‌ی بوده باشند.

از عناصر دارای افکار التقاطی که در مسجد قبا حضور پیدا می‌کردند چه خاطراتی دارید؟

آقای مفتاح در مورد آنها حساسیتهای ویژه‌ای داشتند و گاهی اوقات به شکل غیرمستقیم و از طریق من جواب آنها را می‌دادند. به یاد دارم که یک کسی در مسجد قبا سخنرانی و به سیاست حکومت امیرالمؤمنین اعتراضاتی کرده بود. این فرد از لحاظ اطلاعات و احاطه بر تاریخ اسلام و سیره امیرالمؤمنین در سطح نازلی بود، اما در عین حال به خود اجازه داده بود که در این باره سخن بگوید. من به منبر رفتم و سخت به او حمله کردم و یادم هست که حتی از این مثل شروع کردم که حتی شاگرد کبابی هم برای اینکه بتواند کباب را خوب به سیخ بکشد، لازم است که مدتی تمرین کند. وقتی ابتدایی‌ترین مسائل که مربوط به خدمات عمومی هستند نیاز به یادگیری و تمرین دارند، چطور پژوهش در تاریخ اسلام، با وجود این همه منابع و تواناییها و تخصصهایی که فرد باید در تشخیص درست یا نادرست در تاریخ اسلام داشته باشد، نیاز به تخصص ندارد و هر آدم بی‌صلاحیتی به خود اجازه می‌دهد در این باره اظهار نظر کند. شهید مفتاح برای این پاسخگویی و انتقاد، بسیار مرا تشویق کردند. شاید گاهی اوقات ایشان به دلیل حساسیتهایی که در موردشان

نمی‌کردند و معتقد بودند که این ارتباط می‌تواند به مرور زمان بر آنها تأثیر بگذارد و باعث شود که آنها تمام یا دست کم بخشی از اشتباهات و خط‌های خود را اصلاح کنند، اما اگر ما اینها را رها کنیم، طبیعتاً به دام طرف مقابل می‌افتند و اگر ارتباطی وجود نداشته باشد، در سراسیمه‌ی سقوط و انحطاط فکری خود باقی خواهند ماند.

بخش قابل توجهی از ارتباط و تعامل شما با شهید مفتاح به مناسبتی که بعد از نمازهای ایشان در برخی از مناسبت‌های خاص در مسجد قبا می‌رفتید، برمی‌گردد و طبعاً از آن دوران خاطرات خاصی دارید.

ایشان قبل از آمدن به مسجد قبا، در مسجد جاوید نماز می‌خواندند و در ماه رمضان از من خواستند که یک ماه در مورد اصل جهاد در اسلام صحبت کنم و انتخاب این بحث هم به این دلیل بود که برخی از مکاتب چپی در آن زمان تبلیغ می‌کردند که اسلام دارای عنصر مبارزه نیست و طبیعتاً مارکسیسم، علم مبارزه و محرک برای مبارزه است. شهید مفتاح می‌خواستند بگویند که این عنصر در اسلام وجود دارد، منتهی مبتنی بر عدالت است و اختصاصات و مزایای آن هم بسیار بیشتر از مکاتب دیگر است. البته ساواک نگذاشت که این مسجد به کار خود ادامه دهد و آن را تعطیل و آقای مفتاح را اخراج کرد. بعد که ایشان به مسجد قبا آمدند، به من گفتند که هم شما و هم شهید شیخ عباس شیرازی (ره) همان شیوه را در مسجد قبا ادامه دهید به این تفاوت که این بار در باره سیره ائمه صحبت کنید، چون واقعاً این چهره‌ها باید به عنوان الگو مطرح شوند تا الگوهای جعلی و بی‌ارزش کم‌رنگ شوند. بیان سیره اهل بیت برای خود من برکت عجیبی داشت، یعنی ما مجبور بودیم چون با قشر دانشجو و فهیم جامعه روبرو بودیم و مخاطبین مادر مسجد قبا از افشار فرهیخته بودند، مطالعات عمیق و گسترده‌ای

شبهه

شیوه ایشان هم به گونه‌ای بود که افراد دانشگاهی در کنارشان عملاً احساس احترام و امنیت می‌کردند و این شیوه را در تمام مساجد و به خصوص مسجد قبا که پایگاه حرکت ایشان بود، ادامه دادند. در مسجد قبا افراد و تیپ‌هایی می‌آمدند که بعضی‌هاشان حتی گرایش به مکاتب چپ و غیراسلامی داشتند، ایشان به علت اعتقاد قلبی و عمیق به وحدت حوزه و دانشگاه و احترام به آرای مختلف، این افراد هم ترغیب می‌شدند که در این کانون حضور پیدا کنند.



وجود داشت، نمی خواستند یا نمی توانستند صحبت کنند، اما از طریق من و القای مطالب به بنده، انتقادات خود را بیان می کردند. مورد دیگر فردی بود به نام احمدعلی بابایی که وابسته به جریان ملیون بود و قبل از منبر و در مسجد، جلوی جمع به من اعتراض کرد که چرا آخر منبر روضه می خوانی؟ ایشان رفتار خاصی هم داشت که همه متوجه شده بودند. منظورش این بود که روضه با روشنفکری و برداشت روشنگرانه از اسلام منافات دارد. من به منبر رفتم و چون او این حرف را جلوی جمع به من گفته بود، سخت به او حمله کردم و گفتم که اگر روضه به شکل صحیحی خوانده شود، ابزار مناسبی برای انتقال معارف اسلامی است و با انتقال صحیح مباحث اسلامی منافاتی ندارد و نکته دیگر این که روضه و تعزیه در زندگی اهل بیت هم جریان داشته و اگر بخوایم آن را ضد روشنفکری و نشانه ارتجاع بدانیم، ائمه که این کار را می کردند لابد به تعبیر صاحبان این اندیشه، مرتجع بوده اند. داشتم این حرفها را می زدم که احمدعلی بابایی از جا بلند شد و از وسط جمعیت شروع به داد و بیداد کرد که «ای جماعت! به حرفهای این گوش ندهید، این حرفهای ارتجاعی می زند و آدم مرتجعی است. دفاع از روضه و این گونه مسائل چه محملی دارد.» و از این قبیل. من نگاهی به آقای مفتاح که پای منبر نشسته بودند، انداختم و از چهره و رفتارشان فهمیدم که بسیار راضی هستند که من جواب این فرد را بدهم و همین نفس پای منبر من نشستن و گوش کردن و تشکر و دعوت مجددشان، واقعاً در بیان این مطالب، مؤید ما بود و کسانی که از دین دفاع و با نوجوییها و نوگراییهای بی ملاک که پایه و مبنای درستی نداشتند و بیشتر معلول بی مایگی افراد غریزه بودند، مبارزه می کردند، تشویق و کمک می کرد.

بار دیگر یادم هست که در یکی از مناسبتهای ماه رمضان یا محرم و در دوره ای که گروههای چپ، روی مسئله اقتصاد بسیار تکیه می کردند، از من خواستند که یک دوره برنامه اقتصادی اسلام را مطالعه و تشریح و در منبر صحبت کنم. من این کار را کردم و البته بعضی از دانشجویهای چپگرا



می دانید که شهید مفتاح به شهید مطهری بسیار علاقه داشتند. من به صراحت به ایشان می گفتم که در مورد منبرهایم با آقای مطهری مشورت کرده ام و ایشان فرموده اند که فلان حرف را بزنم یا نزنم و در واقع از ایشان خط می گیرم، شهید مفتاح نه تنها حساسیتی نشان نمی دادند، تشویق هم می کردند و این واقعاً یک سنجیه بارز اخلاقی است که ایشان به رغم جایگاهی که در مسجد قبا داشتند، این گونه برخورد می کردند.

خوششان نمی آمد. نکته جالب این بود که اینها با داعیه آزادی و رهایی بشر و زندگی بهتر می آمدند، اما نمی توانستند تحمل کنند که کسی احکام و معارف اسلامی را تبیین کند و عملاً در صدد نقد مکاتب چپ برآید. در این زمینه هم شهید مفتاح، بسیار ما را تشویق می کردند و با تشویق ایشان بود که می توانستیم این حرفها را بزنیم. البته آقای مفتاح همیشه هم ساکت نمی نشستند و نمی خواستند که من و دیگران پاسخ سئوالات را بدهیم و هر وقت که احساس ضرورت می کردند، خودشان مستقیماً جواب می دادند.

آیا از این گونه موارد خاطره ای دارید؟

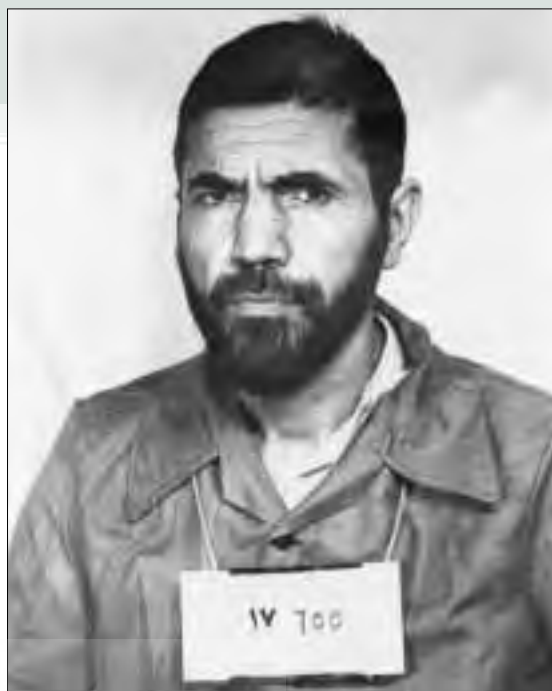
یکی از این موارد این بود که مرحوم رضا اصفهانی که در حسینیه ارشاد هم صحبت می کرد، در آستانه انقلاب، پشت تریبون رفت و گفت این انقلاب اگر با این سرعت پیش برود به نتیجه نمی رسد. کسانی که به دنبال با سرعت پیش بردن انقلاب و تسریع حرکت انقلاب هستند به آن لطمه می زنند. طبیعتاً مخاطبین و مستمعین سخنان او غالباً از قشر جوان و دانشجوی و پر تحرک بودند و این حرف چندانی به مذاقشان خوش نیامد. من احساس کردم که اگر قضیه به این شکل پیش برود، امکان دارد که به این بنده خدا حمله کنند و او را

بزنند. آنها حتی به آقای مفتاح گفتند که ساواک چرا این گونه افراد را به شما تحمیل می کند که ببیند و اینجا حرف بزند؟ آقای مفتاح برای نجات او، پشت تریبون رفتند و گفتند که ایشان آدم خوب و محترمی است و طبعاً نخواست است حرف غیر انقلابی و مخالف انقلاب بزند. شاید ایشان نتوانسته مقصودش را خوب بیان کند. شما بنشینید و گوش بدهید و شاید هم نیاز باشد که ایشان برای تفهیم و بسط مطالبش، یکی دو جلسه دیگر هم صحبت کند و به این شکل آن مرحوم را از مهلکه ای که در آن گرفتار آمده بود نجات دادند. از رویدادهای بعد از فوت دکتر علی شریعتی در مسجد قبا خاطراتی را بیان کنید.

بعد از فوت دکتر شریعتی، به هر حال افرادی می آمدند و صحبت می کردند. یک شب آقای صباغیان که عضو نهضت آزادی است، پشت تریبون رفت و گفت، «پر و بالت را شکستند، اما اندیشه ات را هرگز.» من کنار آقای مفتاح نشسته بودم و گفتم، «چه اصراری هست که این حرفها را بزنیم؟ معارف اهل بیت را بگویم که بهتر است. چرا این نوع عبارات مسجع را در مورد دکتر شریعتی به کار ببریم که عملاً هم چیزی عاید نسل جوان نمی شود.» شهید مفتاح گفتند شما کار خودتان را بکنید و ضرورتی هم ندارد وارد این گونه حیطه ها بشوید. ایشان در نهایت درایت سعی می کردند هم این افراد طرد نشوند، یعنی آنجا جایی باشد که بتوانند حرفهایشان را بزنند و هم فضای مسجد به گونه ای باشد که مضار حضور این اندیشه ها به حداقل برسد و این واقعاً یک مدیریت و درایت بالایی نشأت می گرفت، به این شکل که نگذاریم که اینها به سمت و سویی بروند که فوایدی که حضورشان برای نهضت داشت از دست برود و باشند و حرفشان را بزنند، اما فضای حاکم بر مسجد به گونه ای باشد که عملاً نتوانند روی فکر مخاطب تأثیر سویی بگذارند و پادزهر این افکار، چه توسط خود شهید مفتاح و چه به وسیله من و دیگران، بلافاصله به ذهن مخاطب تزریق شود. ایشان به صراحت به ما گفتند که لازم نیست شما از این صحبتها بکنید. شما حرف اصلی و اساسی خود را بزنید و حرفهایی که اینها می گویند عملاً در سایه حرفهای شما قرار می گیرند. بعضی از اعضای گروه فرقان ظاهراً در مسجد قبا رفت و آمد زیادی داشته اند. آیا شما با آنها برخوردی داشتید و خاطره ای دارید؟

البته افراد که با تابلو و عنوان گروه فرقان نمی آمدند. در میان سایر مردم بودند و کسی هم که تفتیش نمی کرد تا بفهمد هویت فردی که به مسجد می آید، چیست و کیست و از کجا آمده و طبعاً همه نمی شناختند، ولی هم من و هم آقای مفتاح، آنها را می شناختیم. هیئت امنای مسجد و کسانی هم که بر سخنرانیها و برنامه ریزیها نظارت داشتند، آنها را می شناختند. قبل از همه شهید مطهری در مورد حضور آنها در مسجد حساس بودند و دستورالعملهایی هم می دادند که فساد حضور آنها به حداقل برسد. می دانید که شهید مفتاح به شهید مطهری بسیار علاقه داشتند. من به صراحت به ایشان می گفتم که در مورد منبرهایم با آقای مطهری مشورت کرده ام و ایشان فرموده اند که فلان حرف را بزنم یا نزنم و در واقع از ایشان خط می گیرم، شهید مفتاح نه تنها حساسیتی نشان نمی دادند، تشویق هم می کردند و این واقعاً یک سنجیه بارز اخلاقی است که ایشان به رغم جایگاهی که در مسجد قبا داشتند، این گونه برخورد می کردند. شاید اگر کس دیگری در مقام ریاست یا مدیریت مسجد قبا بود، به او





پیکان ساواک جلوی ما را گرفت و دستگیرمان کرد. حدود شصت هفتاد روزی در زندان بودم، ولی چون در آستانه انقلاب بودیم، چندان نتوانستند مرا نگه دارند، چون روی رژیم فشار بود و رژیم ادعا می کرد زندانی سیاسی ندارد، لذا مرا آزاد کردند. وقتی برگشتم جریان زندان را برای آقای مفتاح تعریف کردم. حساسیت ساواک روی فعالیت های آقای مفتاح، خیلی زیاد بود و من این را متوجه شدم، یعنی هم زندانیان سیاسی درباره مسجد قبا زیاد سؤال می کردند و این کانون مورد علاقه و حمایتشان بود و هم ساواک حساسیت بسیار زیادی داشت،

چون جاهای دیگر بسته شده بودند و تنها مسجد قبا باقی مانده بود که با درایت و مدیریت ایشان به فعالیت خود ادامه می داد.

از ویژگی های اخلاقی شهید مفتاح چه خاطراتی دارید؟ آنچه که من در رفت و آمدهایم به منزل ایشان می دیدم، یک زندگی بسیار ساده و معمولی بود و به هیچ وجه از طمطراق و تکلف در آن خبری نبود. مهم تر از آن، برخورد متواضعانه شان بود. مثلاً مقید بودند که وقتی به مسجد می آیند، با همه در بیرون و

داخل مسجد دست بدهند و سلام و علیک کنند. این نوع برخورد ها روی مردم خیلی تأثیر می گذاشت و حتی دشمن ترین آنها را هم جذب می کرد. بسیار بر حفظ حرمت افراد و تحقیر نکردن آنها تأکید داشتند. یاد هست که یک بار من با فردی از عوام که قدرت تشخیص بالایی نداشت به دیدن آقای مفتاح رفتم. ایشان وقتی که دیدم ما به ایشان می گوئیم دکتر، تصور کرد که ایشان پزشک هستند و سئوالات طبی از ایشان پرسید که مثلاً پایم درد می کند و باید چه کنم. آقای مفتاح پاسخ پزشکی به او ندادند، اما طوری به او جواب دادند که به هیچ وجه او تحقیر نشود. هر قدر او سؤال کرد، آقای مفتاح به او حالی نکردند که من دکتر طب نیستم و به سئوالاتش هم طوری جواب می دادم که او احساس خجالت و شکستگی نکند و بسیار منطقی و مستدل به او جواب دادند. خلوت این خاطره سالهاست که در ذهن من باقی مانده است.

اینک که به جای شهید مفتاح امام جماعت مسجد قبا هستید، حضور معنوی ایشان را تا چه حد احساس می کنید؟

اینجا به نام شهید مفتاح رقم خورده و نام مسجد قبا پیوسته با نام ایشان همراه بوده است. مردمان در خلال نماز و در یادآوری از درگذشتگان این مسجد و دعا برای آنها، نام ایشان را زیاد می آورند. هر چند ترکیب جمعیتی اینجا با زمانی که آقای مفتاح در اینجا بودند مقداری تغییر کرده، ولی حضور معنوی ایشان بسیار قوی و یادکرد از ایشان بسیار مکرر اتفاق می افتد. سالگردهای باشکوهی برای ایشان برگزار می شود و شخصیت های ارجمندی در مورد ایشان صحبت می کنند و در مجموع در اینجا حضور زنده ای دارند و فکر می کنم این همه، حاصل خلوص نیت و خدمتی است که به هنگام حضورشان در اینجا انجام داده اند. به هر حال عده ای از هیئت امنایی که در زمان حضور ایشان فعالیت داشتند، هنوز هستند و طبعاً در زنده نگهداشتن نام ایشان مؤثرند. نمازگزاران و مأمومین آن زمان، هنوز حضور دارند و پیوسته با یاد ایشان هستند و از این گذشته شهید به گونه ای است که پیوسته یاد و نام خود را بر روزگاران و بر پادها تحمیل می کند، زیرا این اراده الهی است که یاد و نام شهید به رغم تمام موانع از جمله حجاب و گذر زمان بر جاماند که مثال اتم و اکمل آن ائمه معصومین و حضرت سیدالشهدا (ع) هستند و لذا همه شهدا بهره و نصیبی از این جاودانگی نام خواهد برد. نشریه شاهد یاران به بررسی پیشینه تاریخی مناسبت های ایثار و شهادت پرداخته است. شماره هایی را که دریافت کردید، چگونه دیدید؟

کار بسیار جالبی است و به خصوص در میان این نشریاتی که تصور کرده اند سمت و سوی ذائقه مردم تغییر کرده و به شکل متفاوتی از نشریات دوران انقلاب منتشر می شوند.



حضور چنین نشریه ای لازم بود. من ویژه نامه سید حسن نصرالله و شهید بهشتی را دیده ام و بسیار کار ارزنده ای است، اطلاعات جدیدی به خواننده می دهد و با اطلاعات غالباً تکراری که رسانه ها از این شخصیت ها می دهند، متفاوت است. این کار اگر کامل شود و در واقع دوره ای باشد بر یاد و نام شخصیت ها و شهدای بزرگ و محترم انقلاب، می تواند به عنوان یک مرجع و دائرة المعارف، مورد مراجعه و استناد محققین قرار گیرد. ■

هم زندانیان سیاسی درباره مسجد قبا زیاد سؤال می کردند و این کانون مورد علاقه و حمایتشان بود و هم ساواک حساسیت بسیار زیادی داشت، چون جاهای دیگر بسته شده بودند و تنها مسجد قبا باقی مانده بود که با درایت و مدیریت ایشان به فعالیت خود ادامه می داد.

برمی خورد. من در مسجد ایشان منبر می رفتم و صراحتاً می گفتم که از کس دیگری خط می گیرم و ایشان نه تنها ناراحت نمی شدند که خوشحال هم بودند. من پیوسته جریان منبرها و مسائلی را که گروه فرقان ایجاد می کردند به آقای مطهری می گفتم و ایشان رهنمودهایی می دادند و تشویق هایی هم داشتند.

جایگاه روحانیت در انقلاب را از نگاه شهید مفتاح بیان کنید. شهید مفتاح به نقش روحانیت و پیشتازی آن در انقلاب اعتقاد داشتند و معتقد بودند که اگر این انقلاب بخواهد بر مدار صحیح اسلامی خود پیش برود، باید با میانداری روحانیت باشد.

ظاهراً این منبرها و تردد شما به مسجد قبا موجب دستگیریتان شد. خاطره آن دستگیری را هم ذکر کنید. رمضان سال ۵۷ بود و من داشتم با جوانها صحبت می کردم که آمدند و به من گفتند که وضعیت اطراف مسجد غیر عادی است. احتمال دادم که طبیعتاً برای دستگیری من آمده اند. من یک پژوی انگوری رنگ داشتم که در آن هزار اعلامیه امام (ره) را جاسازی کرده بودم. دیدم اگر سوار آن ماشین بشوم، جرم بسیار سنگین تر می شود. پژوی یکی از دوستان را سوار شدم و به او گفتم که مرا از معرکه به در ببرد. این بنده خدا موقعی که سر خیابان قبا رسید، به جای این که به سمت چپ بپیچد و پایین برود که شانس فرارمان بیشتر شود، از شدت نگرانی به سمت راست و به طرف بالا پیچید و